در تاريخ ۲۹ اسفند ۱۳۷۶
بيع ـ مكاسب

جلسه 30

بسم الله الرّحمن الرّحيم
الحمدلله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

صحت اباحه مطلقه در كلمات برخى فقها

«هذا، و لكنّ الذي يظهر من جماعة منهم قطب الدين و الشهيد(قدّس سرّهما) في باب بيع الغاصب: أنّ تسليط المشتري للبائع الغاصب على الثمن و الإذن في إتلافه يوجب جواز شراء الغاصب به شيئاً».

نظر مرحوم شيخ(اعلي الله مقامه الشريف) اين شد كه اگر مالک مال خودش را به اباحه مطلقه اباحه كند، بدون اينكه قصد تمليک «مباح له» را داشته باشد، دليلي بر صحت آن نداريم، و جمع بين ادله هم صحت آن را اقتضا نمي‌كند. بنابراين اباحه مطلقه روي نظريه مرحوم شيخ باطل است، اما از كلمات جماعتي از فقها استفاده مي‌شود كه اباحه مطلقه صحيح است.

مرحوم قطب الدين و مرحوم شهيد در باب بيع غاصب، آنجا اين فرع را عنوان كردند كه اگر بايع مالي را غصب كرد و فروخت و مشتري با علم به اينكه بايع غاصب است، مال را خريد و ثمن خودش را در اختيار غاصب قرار داد، مرحوم شهيد و قطب الدين گفته‌اند: اينكه مشتري با وجود علم، ثمن را در اختيار بايع قرار مي‌دهد و بايع را مسلط بر اين ثمن قرار مي‌دهد، معنايش اين است كه مشتري همه تصرفات را براي بايع غاصب مباح كرده است ولو اينكه ثمن ملک بايع نمي‌شود، در نتيجه اگر بايع با ثمن، معامله ديگري انجام دهد، بايع مالک مثمن مى‌شود.

همچنين مرحوم علامه در كتاب «مختلف»، در اين فرع كه بايعي جاريه خود را به كسى مي‌فروشد كه علم دارد، ثمن پرداختى او، ثمن غصبي است، فتوا داده‌اند به جواز وطي جاريه براي مشتري، در حالي كه مى دانيم جاريه، ملک مشتري واقع نمي شود، اما همين مقدار كه جاريه را در اختيار او قرار داده و براي او اباحه مطلقه كرده، اين نتيجه را دارد كه مشتري مي‌تواند جاريه را وطي كند.

پس از اين دو فتوا نتيجه را مي‌گيريم كه اگر انسان، ديگري را بر مال خودش مسلط كند، اين مسلط كردن، موجب اباحه مطلقه مي‌شود ولو اينكه اين مال، ملک ديگري قرار نگيرد. بعد مرحوم شيخ يک «فتأمل» دارند كه اشاره دارد به اينكه اين دو فتوا، ارتباطي به ما نحن فيه ندارد. در هر دو مورد چه جائي كه مشتري پول را مي‌دهد و در مقابل مبيع غصبي را از بايع مي گيرد و چه جائي كه بايع جاريه را مي‌دهد و در مقابل ثمن غصبي را از مشتري مي‌گيرد، در هر دو مورد، معامله علي وجه التمليک است.

يعني در مورد اول مشتري مي‌داند كه بايع، غاصب است، اما ثمن را به نيّت الاباحه به بايع نمي‌دهد، ثمن را «علي وجه الملكية» به بايع مي‌دهد. در فرض دوم هم عكس اين است، يعني بايع جاريه را «علي وجه الملكية»، به مشتري تحويل مي‌دهد. بنابراين اين ارتباطي به ما نحن فيه ندارد.

اشكالات مختص به فرض سوم

مرحوم شيخ تا اينجا اشكال اول كه مشترک بين فرض سوم و چهارم بود را بيان كردند، از اينجا به بعد اشكال دومي را كه اختصاص به فرض سوم دارد را بيان مي‌كنند.

جائي كه مقابله «بين الفعل والمال» است، فعل يا تمليک است يا اباحه و مال يا علي وجه الملكيه داده مي‌شود يا علي وجه الاباحه. فرض سوم، اباحه در مقابل مال بود. مي‌گفت: «ابحت لک كذا بدرهمٍ». آيا چنين معامله‌اي كه مقابله «بين الاباحة والمال» است، طوری كه «علي وجه الملكية» مال را به ديگری مي‌دهد، معامله صحيح است يا خير؟

به عبارت ديگر: مبيح مي‌خواهد مال خودش را به ديگري اباحه كند و «مباح له» مال خودش را به قصد تمليک، به مبيح مي‌دهد، آيا چنين معامله‌اي صحيح است يا نه؟

مرحوم شيخ مي فرمايند: متأسفانه بر اين معامله، نه كلمه بيع را مي توانيم اطلاق كنيم و نه كلمه تجارت را. به بيان دقيق‌تر آنطور كه از عبارت شيخ استفاده مي‌كنيم، مرحوم شيخ دو اشكال بر اين معامله وارد مي‌كنند.

اشكال اول: اين معامله يک معامله معهود عقلائي يا شرعي نيست. چرا؟ چون در معاملات معهوده عقلائيه و شرعيه، اگر از طرف كسی، مالي ملک ديگري شود، در مقابش بايد معوضي داخل در ملک او بيايد. در معاملات معهوده، نداريم كه كسي عوض از ملكش خارج شود، اما چيزي داخل در ملک او نشود. در اينجا اينچنين است، مبيح مال را اباحه كرده، پس مال داخل در ملک مبيح است. «مباح له» مال را تمليک كرده، پس مال مباح له هم داخل در ملک مبيح مي‌شود. در نتيجه، از ملک«مباح له» چيزي خارج شده، بدون اينكه چيزي به ملكش داخل شود.

و به تعبير ديگر در يک معامله، يک نفر مالک هر دو عوض شده. مبيح هم مالک مال «مباح له» شده است و هم مال خودش از ملک خودش خارج نشده. اين معامله يک معامله معهوده عقلائيه و شرعيه نيست.

اشكال دوم: ممكن است به شيخ بگوييد: چه دليلي داريم بر اينكه معامله بايد معهود شرعي يا معهود عقلائي باشد؟ چه بسا در اثر مرور زمان، معاملات جديده‌اي بوجود بيايد كه نه معهود عند الشارع است و نه معهود عند العقلاء. دليلي نداريم كه حتماً معامله‌اي بايد معهود باشد «عند الشارع أو العقلا»، آن مقداري كه دليل داريم، اين است كه بايد «تجارةً عن تراض» بر او صدق كند يا مصداقي براي بيع در «أَحَلَّ اللّهُ الْبَيْع» باشد.

شيخ مي‌فرمايد: متأسفانه اينها هم صدق نمي‌كند. صدق تجارت بر اين معامله مشكوک است. تجارت معنايش اكتساب است. اكتساب در جائي است كه اگر انسان چيزي از ملكش خارج شد، چيز ديگري داخل در ملكش بشود. و همچنين عنوان بيع، كه مبادله بين المالين است، در اينجا وجود ندارد. بنابراين صدق تجارت و صدق بيع مشكوک است.

راه‌هاي تصحيح مبادله اباحه مقابل مال علي وجه الملكية

مرحوم شيخ بعد از بيان اين دو اشكال مي فرمايد: دو راه براي تصحيح اين چنين معامله‌اي داريم:

راه اول: اسم اين معامله را صلح بگذاريم؛ البته در صورتي كه در باب «صلح»، لفظ «صالحتُ» را در صيغه صلح معتبر ندانيم، كما اينكه از بعضي از روايات استفاده مي‌كنيم، لفظ «صالحت» معتبر نيست.

راه دوم: اين معامله، نه عنوان بيع را دارد و نه عنوان صلح؛ بلكه يک معامله مستقله است.

ادله صحت اين مبادله به عنوان معاوضه مستقله

مرحوم شيخ دو دليل براي صحت اين مبادله به عنوان معاملهاي مستقله، بيان مي‌كنند:

دليل اول: «الناس مسلطون علي اموالهم». حديث سلطنت مي گويد: انسان همه انواع سلطنت بر مال خودش را، دارا است. و چون اين معامله مستقله، يكي از مصاديق سلطنت انسان بر مال خودش است، حديث سلطنت دلالت بر مشروعيتش مي كند.

دليل دوم: «المؤمنون عند شروطهم». مرحوم شيخ قبلا به حديث «المؤمنون عند شروطهم» براي صحت معاطات استدلال كردند. آنجا فرمودند: ما دو گونه شرط و التزام داريم؛ التزام ضمني و التزام ابتدائي. التزام ضمني، يعني التزامي كه در ضمن عقدي است، مثل اينكه مي‌گويم: اين كتاب را مي‌فروشم دو هزار تومان به شرط اينكه دو روز اين كتاب را به من درس بدهي. و التزام ابتدائي، يعني التزام غير ضمني. خودش التزامي مستقلي است. بيع، معاطات و اجاره از مصاديق التزامات ابتدائيه هستند.

بنابراين وقتي معامله اباحه در مقابل مال، يک معامله مستقله شد، عنوان شرط ابتدائي بر آن صدق مي كند. و بنابراينكه «المؤمنون عند شروطهم»، شامل شروط ابتدائيه را شامل شود، به اين حديث مي‌توانيم براي ما نحن فيه تمسک كنيم.

لزوم و عدم لزوم معامله مقابله اباحه با مال

حالا كه اين معامله صحيح شد، آيا 1. لازم است «من الطرفين»؟ 2. لازم است من طرف «المباح له»؟ يا 3. «جائز من الطرفين»؟ در اينكه اين معامله لازم است يا جائز، سه نظريه بيان مي‌كنند و به تنبيه چهارم خاتمه مي دهند.

تطبيق

«هذا»، يعني «خُذ هذا» كه تا اينجا اثبات كرديم و فتوا داديم به اينكه اباحه مطلقه صحيح نيست، اما در مقابل، «و لكنّ الذي يظهر من جماعة»، از جماعتي روشن مي‌شود، «منهم قطب الدين و الشهيد(قدّس سرّهما) في باب بيع الغاصب»، يعني غاصبي مال ديگري را غصب كرده و مي‌خواهد بفروشد، «يظهر أنّ تسليط المشتري للبائع الغاصب على الثمن»، اگر مشتري با علم به اينكه اين بايع غاصب است، جنس را از بايع گرفت و ثمن را به بايع داد، يعني بايع را مسلط كرد، «علي الثمن»، «علي الثمن»، متعلق به تسليط است.

«و الإذن في إتلافه»، اگر مشتري در اتلاف ثمن اذن داد؛ البته اين اذن، قولي نيست. همين كه مشتري علم دارد به اينكه جنسي كه از بايع مي‌گيرد، غصبي است، همين كه ثمن را به او داد، اين اذن عملي است در اينكه بايع بتواند، ثمن را اتلاف كند. اين تسليط و اذن، «يوجب جواز شراء الغاصب به شيئاً»، موجب مي‌شود كه خريد غاصب بواسطه اين ثمن جايز باشد. جايز است بايع با اين پول جنسي را براي خودش بخرد.

«وأنّه»، يعني «أن البايع»، در معامله اول، «يملک» در معامله دوم، چه چيزي را در معامله دوم بايع مالک مي‌شود؟ «يملک الثمن بدفعه»، يعني به دفع اين ثمن. با آن ثمني كه از مشتري گرفته بود، اگر جنسي خريد، اين جنس مي‌شود مثمن، و ابايع

مالک مي‌شود. «بدفعه إليه»، يعني به دفع اين ثمن، «إليه»، يعني به همان بايع غاصب. بايع غاصب به مجرد اينكه مشتري، ثمن را به او داد و بايع با ثمن، جنسي را خريد، مالک مثمن مي‌شود به سبب دفع ثمني كه مشتري به غاصب كرده است.

«فليس للمالك إجازة هذا الشراء»، نيست براي مالک، مالک ثمن مشتري بوده. پس مالک در اينجا يعني مشتري در معامله اول. نيست اجازه اين شراء، يعني مشتري نمي‌تواند بگويد: تو با پول من رفتي جنسي را خريدي، پس معامله دومت فضولي است، من بايد آن را اجازه كنم. «و يظهر أيضاً من محكيّ المختلف»، از محكي مختلف علامه روشن مي شود. «حيث استظهر من كلامه»، استظهار شده است از كلام علامه.

در عبارت دوتا يظهر دارد. «و يظهر من محكي المختلف، حيث استظهر»، اولاً معلوم بخوانيم يا مجهول؟ اگر «اُستُظهر» بخوانيم، «مِن كلامه» را از كلام چه كسي معنا كنيم؟ به نظر در نوشتن كتاب اشتباه شده. در كتاب مختلف، در هر مسئله‌اي مرحوم علامه مي‌گويد: «قال الشيخ في النهاية، قال ابن ادريس في السرائر»، قال فلاني، فتوائي را نقل مي‌كند و بعد نظريه خودش را ذكر مي‌كند.

در مختلف، مرحوم علامه فتوائي را از شيخ طوسي نقل كرده، شيخ طوسي فرموده كه اگر كسي با پول غصبي جاريه‌اي را خريد، «يكون الفرج له حلالا»، فرج جاريه براي مشتري حلال است. مرحوم علامه فرموده: در عبارت شيخ طوسي، دو احتمال مي‌دهيم كه يک احتمالش ظاهر و روشن است. ظاهر كلام شيخ طوسي، در موردي است كه بايع بداند ثمني را كه مشتري به او مي‌دهد، ثمن غصبي است.

بنابراين يا بايد بگوييم: «حيث استظهر من كلامه»، يعني «من كلام الشيخ» يا بگوييم: «من كلامه»، غلط است، بايد مي‌نوشت: «من كلام الشيخ في النهاية». دقت كنيد، اگر «يظهرُ» نبود، مي‌توانستيم يک جوري معنا كنيم. «حيث» اينكه استظهار كرده علامه، «من كلامه»، يعني من كلام شيخ طوسي. «فيما لو اشترى جارية بعين مغصوبة»، اگر جاريه‌اي را با پول غصبي بخرد، «أنّ له وطء الجارية»، مشتري مي‌تواند جاريه را وطي كند؛ البته «مع علم البائع بغصبيّة الثمن»، بايع علم داشته باشد كه ثمن غصبي است،« فراجع»، مراجعه كن به مختلف.

«و مقتضى ذلك»، مقتضاي فتواي شهيد و مختلف، «أن يكون تسليط الشخص لغيره على ماله»، اگر شخصي غير را بر مال خودش مسلط كرد، «و إن لم يكن على وجه الملكيّة»، ولو قصد تمليک هم نداشته باشد، «يوجب جواز التصرّفات المتوقّفة على الملك»، موجب مي‌شود كه تصرفات متوقفه بر ملک جايز باشد، حتي وطي جاريه.

«فتأمّل»، اشاره به اين دارد كه اين دو فتواي، ربطي به ما نحن فيه ندارد. در ما نحن فيه، فرض جائي است كه مالي را كه انسان به قصد اباحه، به ديگري مي‌دهد، اما اين دو فتوا در موردي است كه مشتري يا بايع كه ديگري را مسلط مي‌كنند، به وجه ملكيت و به قصد تمليک او را مسلط مي‌كند. «و سيأتي»، در صفحه 130 به كتابهاي ما، توضيح اين مطلب در مسئله فضولي ـ ان‌شاءالله تعالي ـ تا اينجا جواب از اشكال اول تمام شد.

«و أمّا الكلام في صحّة الإباحة بالعوض»، از اينجا بيان اشكال دوم شروع مي شود كه مختص به فرض ثالث است. فرض ثالث مقابله «بين فعلٍ و مالٍ» هست. البته اين نكته قابل توجه است كه غالب محشين، مقابله «بين فعلٍ و مالٍ» را به عنوان فرض سوم گرفتند، اما مرحوم شهيدي در حاشيه فرموده، فرض سوم هم از اقسام مقابله بين الفعلين است كه مطلب درستي نيست.

«و أمّا الكلام في صحّة الإباحة» كه فعل است، «بالعوض» كه مال است. با قطع نظر از اشكال قبلي، «سواء صحّحنا إباحة التصرّفات المتوقّفة على الملك»، اعم از اينكه بگوييم: اگر مالک اباحه مطلقه كرد، اباحه‌اش شرعاً درست است، حتي نسبت به

تصرفات متوقف برر ملك، «أم خصّصنا الإباحة بغيرها»، يا بگوييم: اباحه به غير تصرفات متوقف بر ملک اختصاص دارد.

«فمحصّله»، محصل اشكال، اينكه «أنّ هذا النحو من الإباحة المعوّضة»، اين اباحه در مقابل عوض، «ليست معاوضة ماليّة»، معاوضه مالي نيست. مگر معاوضه مالي چه خصوصيتي دارد؟ «ليدخل كلّ من العوضين في ملك مالك العوض الآخر»، هر كدام يک از عوضين در ملک مالک عوض ديگر داخل شوند. «بل كلاهما ملك للمبيح»، در فرض ثالث هر دو، ملک مبيح است، هم مالي كه مبيح اباحه كرده، از ملكش خارج نشده، هم مالي كه «مباح له» به مبيح داده است. فرض اين است كه مباح له تمليک كرده، پس هر دو ملک مبيح است.

«إلّا أنّ المباح له يستحقّ التصرّف»، «مباح له» استحقاق تصرف دارد. معامله اين چنيني، دو اشكال دارد: اشكال اول: «فيشكل الأمر فيه»، امر در اين فرض ثالث مشكل مي‌شود، «من جهة خروجه عن المعاوضات المعهودة شرعاً و عرفاً»، ملاک معاوضات معهوده اين است كه هر چه از ملک كسي خارج مي‌شود، در مقابلش چيزي داخل در ملک او بشود.

«مع التأمّل»، اشكال دوم است. يعني اگر كسي به شيخ بگويد:دليلي نداريم كه شرط صحت هر معامله‌اي، اين است كه معهود بين عقلاء و شارع باشد. تا يوم قيامت ممكن است هزار نوع معامله ديگر بوجود بيايد كه هيچكدامش معهود شرعي و عرفي نباشد. آن مقداري كه لازم داريم، «في صدق التجارة عن تراض»، يا «صدق أَحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ» است.

اگر كسي اين اشكال را بيان كند، شيخ مي‌فرمايد: «مع التأمل في صدق تجارة عليها»، در صدق تجارة بر اين معامله، «فضلًا عن البيع». تجارت اكتساب است. اكتساب وقتي مي‌خواهد طرفيني باشد، بايد اگر كسي چيزي را از دست مي‌دهد، در مقابل چيزي را كسب كند. بيع را هم معنا كرديم به «مبادلة المالين». در حالي كه در مقام، «مباح له» هيچ چيزي كسب نكرده است، پس نه تجارت در اينجا صدق مي‌كند و نه بيع. تجارت عنوان جنسي را دارد و بيع عنوان نوعي را، تجارت اعم است و بيع اخص. تجارت شامل بيع، اجاره، هبه معوضه و... مي‌شود.

نكته

خيلي از محشين گفته‌اند: چرا مرحوم شيخ در اينجا از «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» غفلت كرده است؟ بر فرض كه صدق تجارت و بيع بر اين معامله صحيح نيست، اما عنوان عقد بر آن صادق است، لذا «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» شاملش مي‌شود.

ادامه تطبيق

مرحوم شيخ از «الاّ»، دو راه براي صحت چنين معامله‌اي بيان مي‌كنند، 1. « إلّا أن يكون نوعاً من الصلح»، نوعي از صلح باشد، «لمناسبة له لغةً»، چون اين فرض با صلح، مناسبت لغوي دارد، «صلح» در لغت به معناي تسالم و سازش است، «لأنّه في معنى التسالم على أمرٍ»، اينجا هم تسالم كرده‌اند، مبيح گفته: من اباحه مي‌كنم در مقابل اينكه تو هم مالت را به من تمليک كني؛ البته «بناءً على أنّه لا يشترط فيه لفظ الصلح»، بنابر اينكه در صلح، لفظ «صالحت» لازم نباشد.

«كما يستفاد من بعض الأخبار الدالّة على صحّته»، اخباري كه دلالت بر صحت صلح به «قول المتصالحين» مي‌كند كه اگر يكي از متصالحين، بگويد: «لكَ ما عندك و لي ما عندي»، ديگري هم بگويد: «قبلت»، در روايت دارد كه صلح با همين مقدار واقع مي‌شود، در حالي كه لفظ «صالحت» وجود ندارد.

«و نحوه ما ورد في مصالحة الزوجين»، اشاره به روايتي است كه شيخ آن را بيان نمي‌كنند. در روايت دارد كه زن ناشزه‌اي به

شوهرش مي‌گويد: من از حق مهريه، حق قسم و حق نفقه مي‌گذرم و تو در مقابلش مرا طلاق نده، من را نگه دار. از امام سؤال مي‌كنند چنين مصالحه‌اي درست است؟ امام مي‌فرمايند: بله، اين مصالحه درست است، در حالي كه لفظ «صالحت» در آن وجود ندارد.

«و لو كانت» راه دوم است، يعني اگر بگوييم: صلح هم نباشد، «ولو كانت معاملة مستقلّة»، يک معامله مستقله است. اگر معامله مستقله شد، دليل بر صحتش مي‌خواهيم. دو دليل بيان مي‌كنند. «كفى فيها» در اين صحت، «عموم «الناس مسلّطون على أموالهم»، حديث سلطنت مي‌گويد: انسان بر اين معامله مستقله سلطنت دارد، و حديث «المؤمنون عند شروطهم»،؛ البته بنابر اينكه شروط شامل شروط ابتدائيه هم بشود. خود شيخ انصاري در بحث شروط در باب خيارات اين نظريه را قبول ندارند.

در هر صورت بنابر قبول اين مبنا مي‌گوييم: طرفين بايد به التزاماتشان عمل كنند. مبيح، ملتزم شده مالش را اباحه مطلقه كند، «مباح له» هم ملتزم شده مالش را ملک مبيح كند. هر دو بايد به اين التزام ابتدائي‌شان عمل كنند.

«و على تقدير الصحّة، ففي لزومها مطلقاً»، معامله لازم است مطلقا، يعني «من الطرفين»، هم «من المبيح»، هم «مباح له». چرا؟ «لعموم المؤمنون عند شروطهم»، «المؤمنون عند شروطهم» هم شامل مبيح مي‌شود، هم شامل «مباح له». «أو من طرف المباح له»، قول دوم اين است كه از طرف «مباح له» فقط لازم است، چرا؟ «حيث إنّه»، يعني «انّ المباح له»، «يخرج ماله عن ملكه»، مال خودش را از ملک خودش خارج مي‌كند. «دون المبيح»، مبيح خارج نمي‌كند.

گذشت كه لزوم و جواز از اقسام ملكند، ملک يا ملكيت لازمه است يا ملكيت جائزه. در اينجا چيزي از ملک مبيح خارج نشده، وقتي چيزي از ملكش خارج نشده، اين داخل در ملک خودش است. پس مسئله لزوم و جواز را نسبت به آنچه كه از ملک خارج شده، بايد بررسي كنيم، فقط «مباح له»، مال از ملكش خارج شده، پس بگوييم از طرف او لازم است، اما از طرف مبيح لازم نيست. «حيث إنّ ماله باقٍ على ملكه، فهو مسلّط عليه»، مبيح مسلط بر اين مال است.

قول سوم، «أو جوازها مطلقاً»، جواز معامله «من الطرفين»، «وجوه، أقواها أوّلها، ثمّ أوسطها». قول اول اقوي است، بعد از قول اول، قول دوم أقوي است. چرا مرحوم شيخ اصلاً به قول سوم اعتنائي نمي‌كند؟ براي اينكه ما در قول سوم حديث «المؤمنون عند شروطهم» را در طرف مبيح جاري كرديم و نه در طرف «مباح له»، و اين درست نيست. در قول اول در هر دو طرف جاري شده، لذا آن را مي‌گويند اقوي. در وجه دوم لااقل در يک طرف جاري شده، آن را مي‌گويند اوسط الوجود.

از اينجا مرحوم شيخ حكم فرض چهارم را هم بيان مي كند. فرض چهارم، مقابله «بين الفعلين» بود، فعلين اباحه در مقابل اباحه است. مي‌فرمايند: همان اشكالي كه در فرض سوم بود، اينجا هم مي‌آيد؛ اباحه در مقابل اباحه يک معامله معهوده شرعيه نيست.

«و أمّا حكم الإباحة بالإباحة، فالإشكال فيه أيضاً يظهر ممّا ذكرنا في سابقه»، در فرض قبلي كه گفتيم: اين يک معامله معهوده شرعيه نيست. شيخ فتوايش اين است: «و الأقوى فيها أيضاً الصحّة»، اين صحيح و لازم است، «للعموم»، يعني «عموم المؤمنون عند شروطهم»، عمومش هم شامل طرف مبيح مي‌شود، هم شامل «مباح له»؛ البته هر دو در فرض چهارم مبيح هستند يا قائل به لزوم «من الطرفين أو الجواز من الطرفين»، يا قائل «من الجواز من الطرفين» بشويم.
در فرض چهارم ديگر سه احتمال وجود ندارد، يا بايد بگوييم: معامله «لازمة من الطرفين» يا «جائزة من الطرفين». دليل لزوم «من الطرفين»، «المؤمنون عند شروطهم» است. و دليل جواز «من الطرفين»، استصحاب سلطنت است، يعني وقتي مال خودش را براي ديگري اباحه كرد، شک مي‌كنيم، آيا مي‌تواند رجوع كند و مالش را بگيرد؟ سلطنت را استصحاب مي‌كنيم، مي گوييم: قبل از اباحه سلطنت داشت، حالا هم سلطنت دارد. در آن طرف هم همينطور. پس در اينجا چون در هر دو طرف

استصحاب تسلط بر مال وجود دارد. شيخ از اين استصحاب به أصالة التسلّط تعبير مي‌كند.

وصلّى الله على محمد و آله الطاهرين